

مدا بود .
کوکب
ته بود و
و بحث
ر اتاق
تدلی
هر کس
قیمت
ود . او
از جیب
گذاشت .
مفسهم
هوایی و
بود .
ده شده
را ،
جلوی
هر کس
ماینده ،
امضاء
کرد .
رسول
را نگاه
جلوی
ادعا را
ی کرد
نم ،
م بود .
فرچه
رسول

علی اصغر حلبی فلسفه سگ

رفتاری

فیلسوفان سگرفتار یا کلبی

نگردید ، چنانکه سگروشان - بویژه دیوجانس کرده اند . بنابراین فلسفه کلبیان افراطی شدید از یک جهت زندگی سقراط و احوال اوست ، و آن نیز جهت منفی و لااقل کمتر مثبت آن است . سقراط حاضر بود که بقیمت جان خود نیز از حکومت متنفذان و قوده مردم (۶۳) سرپیچی کند و بدان گردن نهید ، ولی کاری غیر عادلانه مرتکب شود ، او در خمی زندگی نمی کرد صرفاً برای اینکه بی‌اعتنایی خود را به آداب و رسوم و عادات مردم زمانه نشان دهد .

۱ . آنتیستنس (۵۶) (۳۶۵-۴۴۵ ق . م) از پدری آنتی و مادری برده اهل تراسیا (۵۷) بد دنیا آمد . این مطلب ممکن است آشکار سازد که چرا وی در گینوس آرگس (۵۸) تعلیم می داده است ، که جایگاه کسانی بوده است که از تژاد و خون خالص آنتی نبوده اند . ورزشگاه به هرکول تقدیم شده بود ، و کلبیان این پهلوان را چون خدای حامی و نگهبان خود در نظر می گرفتند . و یکی از آثار آنتیستنس بعدها « هرکول نام یافتی » نامیده شد . وی که در آغاز از شاگردان غورجیاس (۵۹) بود ، بعدها یکی از حامیان سقراط شد و خود را وقف خدمت او کرد . ولی آنچه اساساً تحسین وی را برانگیخت ، آزادمنشی (۶۰) سقراط بود . و همین امر وی را بر آن داشت به هر قیمت که باشد مطابق عقاید استاد رفتار کند ، عاقل از این حقیقت که بی‌نیازی سقراط از ثروت و تمدن روی زمین و هلنه و کمزرن مردم برای او تنها برای خاطر نیل اوبه خیر مطلق و حکمت و خردمندی راستین (۶۱) بوده است .

آنتیستنس بدلت با نظریه مثل افلاطون مخالف بوده و بر این عقیده رفته است که: تنها اجزاء و افراد (۶۴) وجود دارد . آورده اند که وی می گفته است: « او افلاطون ، من یک اسب می بینم ، ولی اسبی یا فرسیت را نمی بینم . » (۶۵)

برای هر چیز تنها نام آن کافیت . برای نمونه : مامی توانیم گفت : « مرد ، مرد است » ، یا « خوب ، خوب است » ولی نمی توانیم گفت که : « مرد ، خوب است » هیچ محمول (۶۶) یا مستندی را بر موضوع (۶۷) یا مسند الهی اسناد توان داد جز خود موضوع . از این بیان برمی آید که ما از یک فرد تنها میتوانیم بد طبیعت فردی آن اسناد کنیم ، یک چیز را نمی توان بعنوان جزء یا عضوی از یک رده یا طبقه بشمار آورد . وی انکار نظریه مثل را چنین می کند . یکی دیگر از نظریات منطقی آنتیستنس امتناع تناقض (۶۸) است . زیرا انسان چیزهای مختلفی می گوید ، و از موضوعات گوناگون سخن می دارد .

فضیلت ، خردمندی است ولی این خردمندی اساساً تاکید در « همه بینی » (۶۹) می کند ، یعنی : دیدن فضیلت های اکثریت نوع انسان ، ثروت ها ، شهوات و همانندان آنها در حقیقت « خوب » نیستند ، و درد ، و فقر و تحقیر نیز حقیقتاً بد نیست : استقلال یا آزادی ، خوبی راستین یا خیر واقعی است . از این گذشته : فضیلت ، خردمندی است و قابل تعلیم است ، اگرچه در یاد گرفتن و یاد دادن آن نیاز زیادی به استدلال و دانش

آنتیستنس همین استقلال و بی‌نیازی را چون کمال مطلوب و غایت انسان پیش چشم نهاد . بنظر وی فضیلت (۶۲) ، آزادی کامل از همه مالکیت ها و لذت های زمینی است : در واقع ، این یک مفهوم یا تصور منفی و نادرست از بی‌نیازی سقراط بود . و این چنین جانب منفی حیات سقراط بوسیله آنتیستنس بصورت هدف مثبت و غایی درآمد . و بسادگی ، پافشاری سقراط بر معرفت اخلاقی ، از راه مبالغه و تحریف توسط آنتیستنس به تحقیر صریح تعلیم علمی و هنری منجر شد . وی گفت که : فضیلت ، به تنهایی برای نیل به سعادت و شادمانی کافی است ؛ و اکتساب چیز دیگری ضرور نیست - و فضیلت ، غیبت خواهش نفس و آزادی از عوس ها و استقلال کامل است البته سقراط ، بسادگی از زیر تسلط عقاید دیگران فارغ گشته بود ، زیرا خود او مالک عقاید و اصول عمیقی بود ، و تسلیم شدن در برابر عقیده عمومی را چون خیانت به حقیقت و حکمت می دانست . وی عقیده توده مردم و با اعتقادات عمومی را در بیانات خود مسخره و ریشخند

تاد .
بیشتر
بول و
رسول
ش هم
را از
داشت
بزد
قاطی
باند
آجر
اط ،
اران
یاره
را
روی
مش
و
کت
که
بود
ش
ش
چک
ان
نده
،
وی
ان

نیست - به پشت گرمی این فضیلت ، مرد خرمند با هیچ نوع امر - با اصطلاح شر ، حتی بندگی (۷۰) آزرده نمی شود. او فراتر از قوانین و اعتقادات قرار می گیرد ، و لا اقل از شر قوانین دولت - که خود فضیلت اصلی را در نیافته است - بدور می ماند !

حالت و شرط کمال مطلوب حیات که در آن همه مردم با آزادی و بی نیازی از آرزوها بسر برند ، البته با جنگها ناسازگار و مانع الجمع است .

سقراط در حقیقت ، خود را در حال مخالفت با قدرت دولت قرار داد ، ولی همو خود را به حقانیت قدرت دولت و نیز حرمت قانون متقاعد کرد . زیرا برضتی که برای فرار دست او دادند ، بی اعتنایی نشان داد ، و ترجیح داد که مطابق قانون بیره . ولی آنتیس تنس با اغراق یک جانبه خود دولت و قانون تاریخی و سنتی را مورد عیبجویی قرار داد . علاوه بر این ، وی دین های مرسوم را سرزنش کرد و مورد عیبجویی قرار داد . تنها یک خدا وجود دارد ؛ همه خدایان یونان ، اگر چه پیکره های آنها را هم نگاشته اند ، چیزی جز یک امریمانی و قراردادی نیستند . فضیلت نیز در پرستش یک خداست ؛ معابد ، مناجات ها ، قربانی ها و نظایر آنها همه محکوم و باطل است . « از روی مواضع و قراردادهای بی شمارند ، ولی از روی طبیعت تنها یک خدا هست . » از سوی دیگر آنتیس تنس افسانه های زمیزی هم را تفسیر می کرد ، و می گوید تا از آنها قوانین و درس هایی برای زندگی مردم استخراج کند (۷۱) .

۲ . دیوجانس سینوبی (۷۲) (وفات ۳۲۴ ق . م) بزرگترین و شناخته ترین شخصیت کلیسی دیوجانس است که در یونانی نام او بمعنی « خداداد » فارسی است . گفته اند : پدر دیوجانس مردی ساده و خوش اخلاق بوده ، و مادرش از پدرش منتر ؛ و از این رو ، او را « پسر هلن » (۷۳) نامیده بودند ؛ این مرد سخت خراج و پادشاه بود و هر چه داشت و یا بکوشش و کار می یافت پادشاهستان خویش می خورد . زرش نیز باینکه زیاد جوان نبود ولی بسیار زیبا و دلربا بوده و زیبایی وی با سخاوت شوهر سیل میهمانان و کاسه لیسان کلانش را بخانه آنها روانه می ساخت . مرد بیچاره برای اینکه از میهمانان خود شرمسار نشود ، و آذوقه کافی برای پذیرایی آماده کند ، حتی مجبور بمسافرت برای بازرگانی می شد . البته همه دوستان نیز ناموافق و مفتخور و « برند » نبودند ، و مانند دوستان امروز نعل وارونه نمی زدند ؛ و آنجا که دیگر میزبان خود را در حال سقوط می دیدند ، اندک مساعدت و یاری می کردند . یک بار میزبان بقصد تجارت و به تحریک دوستان از منزل بیرون شد و دیگر برنگشت . دوستان همچنان بمنزل او رفت و آمد داشتند . در همین اثناء زن جوانی او را که سخت مایه وحشتش شد . هر لحظه می ترسید که شوهرش از سفر باز آید و از راز او خبردار شود . ولی چون حدود سه سال از واقعه گذشت و شوهرش پیدا نشد زن اندک اندک آرام گرفت . دوستان مرد ، فرزند او را که سر برون دیوجانس (۷۴) نامیدند یعنی : خداداده !

مدتی برآمد و دیوژن بزرگ شد و قامت بر کشید تا بدین هیئته سالگی رسید . بیشتر از همه مردی ثروتمند « فیلاس » نام به دیدار مادرش می آمد و برخی اوقات سه چهار شب در اتاق مادرش می ماند . روزی به غرور جوانی کردی برگرفت و به خوابگاه فیلاس رفت و فریاد زد : ای مرد ثروتمند بی رحم ، تومی گویی پدر منی ، اگر راست نمی گویی هم اکنون اقرار کن تا شک ترا پاره کنم و خونت بریزم فیلاس از ترس ، لرزان و گریان گفت : اندوه مدار که البته من پدر توام !

دیوجانس هم از فرصت استفاده کرده گفت : توجه طور پدر من هستی که همواره عمر در عزت و نعمت و شادکامی بسر میبری ولی من و مادرم در فقر و خواری !!! اگر دروغ نمی گویی و راستی پدر منی باید ثروت خود را بامن تقسیم کنی تا من خود و مادرم را از پریشان حالی و درماندگی برهانم !

او نیز بهر حال تن در داد و از این رهگذر مال کلان و نعمت بیگران بدستش رسید . گفته اند : تا حدود هیژده و بیوزده سالگی دیوجانس پیش کفشگری

شاگردی مشغول بوده ، ولی اکنون بارسیدن این همه نعمت و ثروت حرفه خود را بوسید و کنار گذاشت و مطابق معمول به عیاشی و شاد خواری و خوشگذرانی پرداخت . در حال : دوستان زیاد برایش پیدا شدند . مردم مانند مور و ملخ و مگس که گرد شیرینی جمع آیند ، دورش جمع شدند و وجود او را مجمع فضایل و مخزن مکارم اخلاق دانستند . دیوژن از این مصاحبت ها بهره گرفت ، و از برخی مردم که بمصاحبت او می شافتند و دانش و معرفتی داشتند چیزهای زیادی فرا گرفت ، بخصوص در روحیات مردم و خواسته ها و امیال آنان بررسی زیاد کرد .

از همنسبیتی با مردم دریات که چنان مردم در برابر احسان و بخشش زبان به ثنا و دعا حتی چاپلوسی و چرب زبانی می گشایند ، هر روز بساط قمار و باده پرستی او پهن تر می شد . مردم از دور و نزدیک به دیدارش می شافتند . ندمه مردم نیز در وی بی تاثیر نبود . روزها با عرابه بزرگی که هشت اسب داشت بگت و گذار در شهر می برداخت . لباس های خوب می پوشید ، یاد دست بود و خوش قامت و شیرین حرکات ، زنان بسیاری شیفته و شنیدای او شدند و مشتاقان روی و منتظران کوش فراوان گشتند . و به عیبجویی او شائق . و در این راه سرازیر نشاختند . حتی کودکان در کوی و برزن بدنیاش می افتادند و فریاد می کشیدند : زنده بدم دیوژن ! در پایان ، کار بجایی کشیده بود که چاپلوسان او را از ثراد خدایان و بی مرگ جاویدان می پنداشتند ، و می گفتند : خدایان او را پرورش داده اند ، و او بیش از همه بحکومت و فرمانروایی مردم شایستگی دارد ؛

البته دیوژن هشیار بود ولی وقتی آدمی را بامید نعمت یا از ترس ظلم و درازستی می شنید و همه یک دل و یک زبان و ازین ددان متفق القول باشند ، اندک اندک فکر می کرد که وی واقف فوق بشر است و از عالم خاکی نیست و فعلی المثال از تراد فرشتگان است . این تلقینات و تلمذهها باعث شد که چند شباهی دیوژن هم طالب ریاست و حکومت شود غافل از این که :

شکوه تاج سلطانی که بیهم جان در درجست کلاهی دلکش است اما به ترس زلزل می آرد (۷۵)

ظن اینک دیوژن از این دست هواها درس می پروراند بدت قمار می یاخت و قمار از ماش می کاست و با کاهش مال رشته مخبت دوستان هم بست می بندد و چون از قله جوانی بدانه تپیری روی می آورد آتش هوس و عشق زنان و محبت طلبانش نیز فرو می نشست .

و چون دیگر شیرینی و حلاوت وجود دیوجانس ته می کشد دوستان و چاپلوسان از گرد او دور گشته می شدند ، تا اینکه یکی رفتند دیوجانس تنها ایمانو در برابر او که آهیم محبت داشت و با همه از زن و مرد باتکر و لاف و کراف سخن می گفت ، این از مجبور شد با زنان بدعجز و لابه و با مردان به نرمی سخن بگوید . راست گفته اند که : « هر که را زر در ترازوست و در طوطی هلاکوست ، و آن کس که بدل دنیا دسترس ندارد در همه دنیا کس ندارد . » (۷۶)

پس از زندگی در ناز و نعمت ، کوشی و زحمت دشوار است ، ولی شکم پیچ پیچ صبر و طاقت ندارد و آدمی را به هر کاری وامی دارد . این همه نژدی و کلاهبرداری و دروغ گوئی و ناجوانمردی و صفات ناپسند مردم بیشترش از فقر و نیاز است ، نه انحراف و بد شرستی ، انحراف نیز از فقر و نیاز و گرسنگی و بی ثامینی مایه می گیرد . از مقصود دور نیفتیم ، دیوژن کام ناکام (**) و خواه ناخواه ، بسوی کارگاه کوچک خود رفت و آن را باز کرد و چرم پاره بی بدست گرفت و مشغول سوراخ کردن آنها شد . یکی از کسانی که سالیان دراز نمک او را خورده و از خندایش شرمه بود ، با دیدن دیوجانس فریاد بر آورد که : ای مردم ، دیوژن را ببینید ، این همان احمقی است که من دو سال هر شب مهره نقلی با خود داشتم و بیشتر شب ها صدها درم از او می بردم . باشند این صدا مردم اندک اندک جمع شدند ، و او را شناختند . وضع آشفته و رخسار پریشان دیوجانس مایه خنده و شگفتی حضار شده بود . راست گفته اند : که : « مرد تنگدست را اگر چه بوقت گفتار در چکاند ، بسیار گوی شمرند ، و فضایل و ذرایل او را همه ناپسند دانند ،

اگر ...
ندارد ...
دلی ...
توانگ ...
شکر ...
تاویل ...
کار ...
برداشت ...
حقایق ...
در ...
که ...
سوی ...
فریاد ...
خود ...
اختیار ...
هرگز ...
را ...
خود ...
شما ...
را ...
نیز ...
می ...
اما ...

اگر وقتی مروی بکار دارد باد دستش خوانند و اگر مراعاتی نماید سپاس ندارند و اگر مواساتی ورزد مقبول نیفتد ، اگر حلیم و بردبار بود به بد دلی منسوب شود و اگر تجاسر کند بدیوانگی موسوم گردد . ولی مرد توانگر را چون اندک هنری باشد آفرایزرگ دارند ، و اگر دهتی از او ببینند شکر و ثنای بسیار گویند ، و اگر سخنی نادرست و بی ربط گوید بصد تاویل و تعلیل آفرانیکو و شایسته گردانند ! (۷۷)

دیوژن چون به مرد نخستین خیره شد ، دریافت دوستش است ، « کارلوس » است ، با دیدن این حالت پرده غفلت از برابر دیدگان دیوجانس برداشته شد و مانند فیلسوفی که صدسال فلسفه خوانده و فهمیده باشد ، حقایق زندگی و روحیات دوستان و دشمنان را تا ژرفای آنها دریافت . به آراهی برخاست ، و جامه از تن فروکشید و مانند کودک مادرزاد در برابر دیدگان نظارگیان ظاهر شد و با صدایی نیرومند فریاد برآورد که :

« ای مردم ، ساکت باشید ! امروز مقصود من بحاصل آمد ، من از سوی خدایان به آزمایش شما مامور شده بودم قوسا بد امتحان دادید و من دریافتم که راست گفته اند « دیوآزموده به از مردم ناآزموده . من مال و خواسته خود را صرف خدمت شما کردم ، این مال و مکت از آن خدایان بود که در اختیار من گذاشته بودند ، امیدوارم خدایان از من خشنود باشند ، چون از هر گروهی گرد من جمع شدند ، و من اخلاق و احوال و خوی و سرشت همه را آزمودم ، شما را خوب شناختم . بدانید که اگر روش خود را عوض نکنید و خود را بخصال نیکو و فضایل نیارایید ، زود باشد که خشم خدایان از هر سو شما را فراگیرد ! آنگاه گفت : این دکه و پاره چرم و پاره های لباس خود را هم بشما بخشیدم و اینک در پی دستور های خدایان می روم .

این سخن را «سقراط» استاد آنتیس تنی - برآورنده دیوجانس - نیز در دادگاه خطاب به مردم یونان و آتن گفته بود که : « اینک من می روم و شما برای دیگر ، من محکوم بمرگ شده ام ، و شما محکوم بزندانگی اما حق با کیست و کدام راه درست ؟ آینده آشکار خواهد ساخت ... » (۷۸)

توده مردم که چون گوسفندان به هر سویی می روند و چون بر کاهی

که در دست باد اسیر است ، گرفتار هواها و هوس های بزرگان و سائسان هستند از منظره برهنگی دیوجانس و سخنان حکیمانه ای که با آهنگ سنگین و از ته دل گفته بود ، چنان واله و شیدا شدند که موی همه بر تن راست شد ، از وحشت و هیبت کسی را نیروی سخن گفتن نماند . دیوژن از جایگاه خود بیرون آمد و راه خود را پیش گرفت و رفت ، مردمی که مسخره اش می کردند با ادب و افتادگی برای او راه باز می کردند . باین رفتار دیوجانس مزیت درویشی را بر توانگری نشان داد (۷۹) .

به هر حال اهمیت دیوجانس در تاریخ فلسفه از این روست که عقاید استاد خود را به مرحله عمل گذاشت و معتقد شد که آنتیس تنی مطابق نظرات خود زندگانی نکرده است ، و او را « شیوری که هیچ چیز را جز خودش نمی شنود » (۸۰) نامید . معروف است که دیوجانس را از زادگاه خود تبعید کردند و بیشتر عمرش در آتن گذشت ، و در کورنت (۸۱) درگذشت (۸۲) . اوصریحا خود را سگ نامیده و روش زندگانی جانوران را برگزید و آن را نمونه و مدل زندگانی انسان پنداشت .

در باره خود بر این اعتقاد بود که : وظیفه او احیاء فضایل (۸۳) است : و همو زندگانی حیوانات و مردمان وحشی را بر تمدن یونانیان ترجیح می داد . دیوجانس از اشتراک زنان و کودکان و عشق آزاد دفاع می کرد . و از نظر سیاسی خود را « شهروند جهان » (۸۴) می نامید . وی مانند آنتیس تنی تنهایی « بی اعتنائی » در برابر فریاد و خیرات تمدن صوری اکتفا نکرد ، بلکه گفت : برای رسیدن به آزادی و استقلال باطنی به ریاضت سخت پرداخت .

عیبجویی و تحقیر سنجیده و موثر وی از همه مظاهر زندگانی یونانیان ، با انجام کارهایی که مردم عموماً در نهان انجام می دهند ، و ای بسا در خلوت هم انجام نمی دهند ارتباط مستقیم داشته است (۸۵) . در اظهار نفرت و انزجار نسبت به مظاهر تمدن و هنر می گفت : اینکه پرومتئوس (۸۶) را بقوت رسانیدن حقش بود ، زیرا او بود که هنرها را برای انسان به ارمغان آورد و در نتیجه آنها گرفتاری و بدبختی و تحولات زائد و بیهوده پدیدار گشت . در این راه وی شبیه تائوگرایان (۸۷)



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

و روسو (۸۸) و تولستوی (۸۹) بود. نهایت آنکه صمیمیت و ثبات وی از آنها بیشتر بود (۹۰).

۳. افسانه‌ها و داستان‌ها درباره دیوجانس

می‌دانید عامه مردم درباره کسی که بزرگش بیابند، کرامات و حکایات شگفت بسیار می‌سازند، و آن داستان‌ها و حکایات بتدریج در میان مردمان شایع می‌شود، و بسیار اتفاق افتاده که برخی از آن بزرگان از این کارها سخت پریشان و ناراحت بوده‌اند و به اشارت نادرستی آنها را اظهار می‌کرده‌اند، ولی تیری که از کمان بگنزد دیگر بر نمی‌گردد و راست گفته‌اند که: «زبان مردم تازیانه خداست!»

در احوال «ابو سهل ستیری» عارف ایرانی (۲۰۳-۲۸۳ هـ) نوشته‌اند که: «مریدی نزد او رفت و پرسید: آیا راست است که شما به روی آب راه می‌روید؟ شیخ تبسمی کرد و گفت: «این را از خادم مسجد بپرس». هنگامی که مرید سانه لوح از خادم پرسید، خادم خدمتی زد و گفت: «چندی پیش شیخ برای وضو کنار حوض آمد پایش لغزید و به حوض افتاد و اگر من نبودم شیخ خفه شده بود!» (۹۱).

و شبیه به اینست داستان مریدی که پاره مراد خویش مبالغه می‌کرد، و می‌گفت که: «پیر او چون کامل است، در همه انواع فنایلی بر سایر ابناء نوع برتری دارد. شنونده برسبیل انکار پرسید: آیا شیخ خط را هم بهتر از میرعماد (مقتول به ۱۰۲۴ هـ) نویسد؟ مرید گفت: البته چنین است، مشاخره دراز کشید، حکومت را بخود مرادیدرند. او انصاف‌داد که رجحان کتابت میر مسلم است و او بهتر نویسد. مرید متعصب این معنی را حمل بر تواضع و فروتنی مراد خود کرد و گفت: آفتاب‌گشته نفسی می‌کند و غلط می‌کند!» (۹۲).

درباره دیوجانس نیز از این دست داستانها و افسانه‌ها زیاد یاد شده‌اند که از جمله آنها چند قصه مهم و مشهور را در زیر می‌نویسیم:

الف. اسکندر مقدونی (وفات ۳۲۳ ق. م) روزی بیدار او رفت و او را دید که از خم برآمده و در برابر آفتاب خوابیده است، دیوجانس بی‌اینکه اعتنایی بکند و تکانی بخورد ماند. اسکندر آمد و چنان ایستاد که حایل میان او و آفتاب شد. آنگاه از وی پرسید: «آیا نیازی بمن داری و چیزی می‌خواهی؟» دیوجانس گفت: تنها می‌خواهم کنار بروی و سرخود گیری تا آفتاب بزم بيفند بگویند: چون اسکندر این بزدلی و مناعت و بی‌اعتنایی را دید، گفت: اگر اسکندر نبودم می‌خواستم دیوجانس باشم.

ب. از مال دنیا به خمی شگفته قناعت می‌کرد و در آن می‌خوابید، و چنانکه پیش گفتیم، برخی از محققان فلسفه‌های قدیم مانند سار (۹۳) معتقد بوده‌اند که جایگاه و خوابگاه دیوجانس خم نبوده بلکه طشت بوده، اما اغلب پژوهشگران جدید از جمله گویمرز (۹۴) که در احوال و آثار کلیبان بررسی‌های ژرفی کرده براین رفته که خم درست‌تر است، و این نظر عقیده فیلسوفان و شاعران اسلامی را در باب‌ختم نشینی دیوجانس بیشتر تأیید می‌کند اگرچه در نام وی اشتباه کرده‌اند (۹۵).

ج. روزی گروهی از مردم به‌ریختند گفتند: دیوجانس، مردم ترا از شهر بیرون کردند، گفت: «نه که من آنها را در شهر گذاشتم». در معنی این سخن نیز چند قول گفته‌اند. از جمله اینکه: محیط شهر برای سکونت و رهایی از قیود زندگانی سازگار نیست و هرچه انسان از آن دور شود و بدامن صحرا و تماشای طبیعت برود همان اندازه از زناات و بندگی دورتر می‌گردد. پس «من آنها را در شهر گذاشتم» یعنی: در قید و بند ساختگی و پرغوغای تمدن گرفتار دیدم دم بر نیآوردم و گذشتم. و این قول با اصراری که کلیبان به «بازگشت به طبیعت» داشتند، مناسب‌تر است. و همین مطلب را در روزگار جدید روسو و تولستوی و دیگران گسترده‌تر و بهتر مورد بحث قرار داده‌اند.

د. یک کلبی راستین روزی در نهان لب در گوش دیوجانس نهاده،

گفت: رفیق کلبی، من خودخواهی را از سوراخ‌های جامه‌ات می‌بینم! (۹۶)

از شاگردان دیوجانس:

- ۱- مونیموس (۹۷).
 - ۲- اونیسکریئوس (۹۸).
 - ۳- فیلیسکوس (۹۹).
 - ۴- کراتسیسی (۱۰۰) مشهورند.
- و این مرد اخیر ثروت خود را به شهر تقدیم کرد، و روش زندگانی گدایانه کلیبان را پیش گرفت. و در این راه زش هیبارشیا با او همراه بود (۱۰۱).

بخش سوم:

۱. مذهب کلبی در نیمه اول سده سوم پیش از میلاد خصوصیت تأکید بر روی «آزادگی»، و کف‌نفس و تحمل غیر طبیعی و بیشتر عقاید و مظاهر رفتار کلیبان را از دست داده‌بود. البته این بدان معنی نیست که همه این تمایلات در «سگ‌روشی» نخستین وجود داشته‌— چنانکه در مورد دیوجانس گفتیم بلکه مظهر این نوع تمایلات فکری، خود را در همه این دوره با یک نوع ادبیات هزلی (۱۰۲) نشان می‌داد. در نیمه اول سده سوم پیش از میلاد، ا. بیون بوریس تسی (۱۰۳)، از مذهب سیرنایی (۱۰۴) متأثر شد. وی تعلیمات تئودوروس سیرنایی (۱۰۵) را در آتن گوش داده بود و مذهب کلبی لذی (۱۰۶). خود را در ضمن انتقاد‌های تند خود از خوش‌حالی و لذات ناصواب و برگزیدن لذت درویشی و سگ‌گرداری بر آن رواج می‌داد.
۲. تلس (۱۰۷) که حدود ۲۴۰ پیش از میلاد در مگارا (۱۰۸) تعلیم می‌داد، بیون را در انشاء انتقادات تند و توده‌یی، همراه با داستانهایی که بر اساس واقعیت‌ها و مظاهر هادی مانند فقر و ثروت، خونسردی و وقار و ثبات عقیده و غیره، بود، پیروی کرد.

۳. منیبوس جسدایی (۱۰۹) (حدود ۲۵۰ ق. م) هزل را آفرید، و نظم و نظم را به نظر در آمیخت، و رسالات انتقادی نوشت مانند: سفرهایی به هلس، نامه‌هایی بخدایان — و در آن فلسفه طبیعی و علوم خاص را انتقاد کرد، و احترام بت پرستانه بیرون ابيقور را از وی مسخره کرد. وارو (۱۱۰)، سنکا (۱۱۱) در آپوکولوسیناتوزیس (۱۱۲) و دلوئیان (۱۱۳) از وی تقلید کردند.
۴. هریدیس مگالوپلیس (۱۱۴) انشاء کننده داستان‌های شیرین نیز همان سبک هزلی را ادامه داد، برای نمونه اظهار داشت که حل مسائل محض ریاضی و دقیق را بخدایان وا گذاشته‌است، و همواره می‌پرسید که: چرا اگر تئوس (خدای حامی مردم) خود را برای گروهی از مردم، پدر و برای دیگران ناپدر نشان داده است؟

در سده دوم و اول پیش از میلاد دیگر روم «اصالت» های خود را نادیده می‌گرفت و فساد اخلاق در آن امپراطوری امر غیر طبیعی نبود، و از این رو قهراً به احیاء مذهب کلبی نیز که مظهر نوعی بی‌بند و باری بود، یاری می‌داد. محققان نگارش رسالات و کتبی بنام‌های کلیبان قدیم را مایه پیشرفت این احیاء بشمار آورده‌اند. از این روست که ما پنجاه و یک نامه یا رساله زیر نام دیوجانس، وسی و نه نامه یا رساله بنام کراتس در دست داریم، که کم و بیش همه از نوشته‌های این دوره است.

روایتیان رومی مانند سنکاساسا بطلقات بالاتر جامعه وابستگی داشتند، پسرانی که بیشترشان زندگانی درباری داشتند، و بالاتر از همه به مردانی که اندک رغبتی بکسب فضیلت و آرامش روح داشتند، ولی در همان حال از لذت پرستی و عشق مادی و شهوت رانی و زندگانی اشراف مآبانه نیز گنج و گمراه شده بودند. آنها استیلائی شهوات و مظاهر فریبنده و جذبات گناه را احساس می‌کردند و با وجود این از بی‌بندوباری خسته بودند

و حاضر بودند بمقاماتی که می توانستند از آنها حمایت کنند ، دست دادخواهی و کمک دراز کنند تا مگر آب رفته را بجوی باز آرند . در کنار حکومت اشراف و ثروتمندان توده ها (۱۱۵) بودند که مسلما و بطور وسیعی از عقاید بشر دوستانه که بکوشش رواقیان در میان آنها انتشار یافته بود ، بهره داشتند . ولی همه این تعالیم مستقیما از مردانی چون سنکا قابل دریافت نبود . برای ارضاء نیاز های روحی و اخلاقی توده ها نمونه های مختلفی از «حواریان» و «آموزگاران» بوجود آمد که اغلب از سخنوران و نکته سنجان کلبی و سنگ روشن بودند ، این مردان ، زندگانی واعظان و سخنوران سرگردان (۱۱۶) و تهیدست و از خود بی زار را برگزیدند ، و از روش «مکالمه» و گفتگو و مطاوعه توده هایی که برای استماع سخنان آنها می آمدند ، کمک می گرفتند چنانکه : آپولونیوس تیانایی (۱۱۷) که بیشتر به گروه نو فیثاغوریان و عارفان تعلق دارد و کارهای فوق العاده ای انجام داده ، و بدستاب روح همه ساکنان سمیرفا (۱۱۸) را در گفتارهای خود گنجانیده است ، در باب فضیلت بحث می کرد و در میان گروهی که در المپیا گرد آمده بودند و برای دیدن بازیها و مسابقات سروست می شکستند از لزوم آرایش باطن به صفات پسندیده سخن می گفت (۱۱۹) !

۶ . موسونیوس «۱۲۰» (که برخلاف همراهی خود با مذهب کلبی ، عملا متعلق به مکتب رواقی ، و آموزگار اپیکتیوس (۱۲۱) بود) ، برای وسپازین (۱۲۲) و وتینیوس (۱۲۳) در منافع صلح و زیانها و ترس های ناشی از تمدن بیهای زندگانی خود سخن رانی کرد و بی ایمانی را مورد سرزنش قرار داد . و بیان کرد که فضیلت برای مردان و زنان بالوسیه لازم است . کلبیان این دوره ، اغلب مردانی با شجاعت بی باک بودند ، و کارهایی نظیر آنچه از موسونیوس بنظر رسیده از آنها نیز سرزده است ، چنانکه به همین موسونیوس یا دمتریوس (۱۱۴) نسبت کرده اند در بی اعتنائی و مخالفت آشکار نسبت به نرون گفته است که : « تو مرا بزرگ تهدید می کنی ، ولی طبیعت ترا به بیچارگی و مرگ و بدنامی تهدید می کند . » سنکا ، دمتریوس را در نوشته های خود ستوده ، و این دومی در واپسین ساعات زندگانی تراسیا (۱۲۵) را با بجهت درباره بقای روح و سرنوشت دلگیری می نامه است .

لوسین ، آموزگارانی کلبی را بطور ناخوش آیندی بسبب مشربیت و بی فرهنگی و بی ادبی و مسخرگی و عامی بودن و وقاحت و بی شرمی آنها مورد انتقاد قرار می دهد . همو مخالف همه نوع شیدایی ها ، و تعصب مذهبی و عقیدتی و ستایش عارفانه و تناقض دمتریوس بود ، و بی شک اغلب قضاوت ناروای او درباره کلبیان ، مربوط به عدم فهمیدن و سختی (۱۲۶) و نفهمیدن اوست . ولی این نکته را باید یاد آور شد که در این انتقاد نوبین تنها نیست ، برای هارتسل (۱۲۷) ، پترونیوس (۱۲۸) ، سنکا ، اپیکتیوس ، دیون کریسیستیم و دیگران در محکوم کردن عادات و اخلاق و رسوم ناپسندی که در میان آنها وجود داشته یک زبند هستند . باید دانست که نیکان حکومت و شانخوازی زیاد مردم در هر دوره و عصری مظاهر و شرایط مختلف داشته است .

در این دوره که مصادف با حکومت کالیگولا (۱۲۹) و نرون (۱۳۰) است ، باعث فساد امپراطوران و درباریان مردم نیز پتیاره پرست شده بوده اند و راست گفته اند : « مردمان تابع روش فرما نروایان خود باشند . » کالیگولا که از سالهای ق ۳۷ تا ۴۱ م در روم حکومت می کرد ، امپراطوری ستمگار بود . به اسب خود لقب کنسول داد و گفت : « چون من امپراطور روم هستم ، باید دست کم اسبم سناتور باشد ، از این رو ، آن را بمقام سناتوری منصوب می کنم ! » همو خود را خدا می دانست . و می گفت : « کاش همه رومیان یک سر می داشتند و من آنها را با یک ضرب شمشیر بر زمین می انداختم ! » سرانجام رومیان از ظلم و جورش به ستوه آمدند و او را با تمام افراد خانواده اش کشتند و بمالک دوزخش سپردند .

اما نرون در ۳۷ میلادی از مادرزاد و بسال ۵۴ به امپراطوری رسید ، وی نیز دیوانه و خون ریز و بی عفت و لجام گسیخته و بی شرم بود . برادر و مادر و زن خویش را بساخنجر کشت . خود را هنرمند و آوازه خوان می دانست ، و علنا مردم را به تصنیف و چاپلوسی نسبت بخود وامی -

داشت . آنقدر از این ستمکاریها و بی شرمی ها کرد ، که در اثر فشار مردم به خودکشی مجبور شد .
راسین (۱۳۱) (۹۹-۱۶۳۹ م) نویسنده و شاعر نامدار فرانسوی در یکی از تراژدی های خود او را چنین مخاطب ساخته است : « نام تو در آینده و در همه نسلها بعنوان شنیع ترین و زشت ترین و بیدادترین مردم خواهد ماند ! »

تاسیتوس (۱۲۰-۲۰۵) تاریخ نویس معروف رومی از بی شرمی ها و شهوت پرستی های نرون فصلی دراز پرداخته که خواندن و شنیدن آنها مایه شگفتی هر آدمی زاده می گردد .

وی یکجا می گوید : « نرون ، در امکانه عمومی جشن هایی برپا می ساخت ، در آن قبیل مواضع سرتاسر رم بصورت کاخ امپراطوری در می آمد . من در اینجا تنها بشرح یکی از صدها جشنی که او برپا ساخت . و از تمام آن جشنها باشکوه تر و مفصل تر بود می پردازم . روی دریاچه اگریئا طرانه می (۱۳۲) ساختند و بر روی آب انداختند . که بکمک زورق ها و کشتی های دیگر حرکت می کرد . مجلس یزم و جشن و طرب روی این طرانه پهناور برگزار شد . تمام این زورق ها و کشتی ها و خود طرانه را بازر و سیم و عاج مزین ساخته بودند و گروهی از جوانان معنوم الحال و امردان و جوانان ساده هرزه که بنسبت قبایح و شایع اعمالشان بر مراتب و مقامات بلند رسیده بودند با کمک یارو این زورق ها و کشتی ها و طرانه را بر روی آب می راندند . روی این کشتی ها و در زورق ها ، و طرانه برای عیش و نوش و بوس و کنار و جزو سع هرزگی و حتی همخوانگی جاهای مخصوص تعبیه شده بود ، و هر بود از امردان و بانوان ، زنهای اعیانی با روسپیان هر جایی همه لخت و عور و شراب زده درهم افتاده و بر هم می لولیدند و هیچ حساب و کثای در میان نبود ، جشن با رقص ها و عملیات قبیح آغاز گردید و سپس همینکه غروب آفتاب نزدیک تر شد از تمام خانه های مجاور و حتی از جنگل و بیته اطراف آواز و بانگ و غنغله شادی برخاست و شعلها روشن شد بطوریکه شب بصورت روز درآمد . نرون بطوری در امواج پلید اقسام و انواع عیش و عشرت مستغرق و غوطه ور بود که پنداشتی به پست ترین مرحله فساد و تبهکاری افتاده است . وی چند روزی پس از پایان جشن امریدی را بنام پتیاغوراس (۱۳۳) که در آن شب فساد آلود از میان آن گروه بی شرم و حیاء و کله پلید پسندیده و اختیار کرده بود مانند همسر خود به عقد نکاح در آورده و عروسی چنانکه معمول بود تاج دامادی بر سر امپراطور نهادند و حتی در مجلس عروسی چنانکه معمول بود تاج دامادی بر سر امپراطور نهادند و از لحاظ جهیز و بستر زفاف و چراغانی و حتی فال گیری که در عروسی ها مرسوم بود کترین نکته ی فروگذار نگردید و خلاصه آنکه هر آنچه لازمه عروسی مردی با زنی است در این عروسی مردی با مردی دیگر کاملا بعمل آمده و شب بر آن همه بی شرمی پرده چشم پوشی در کشید ! (۱۳۴)

حالا ، با این همه فساد و تبهی در ارکان دولت و اعیان حکومت ، مسلما مرغانی هم خود را به جافه درویشان و زاهدان و کلبیان و سگروشان در می آوردند ، و در دولت آنها می زیستند ، و از نام آنها استفاده می کردند همچنانکه در میان صوفیان مرسوم بوده هست و مولانا درباره آنها می گوید :

حرف درویشان بد زده سرد دون تا بخواند بر سلیمی ز آن فزون
صوفی آن باشد که شد صفوت طلب نه لباس صوف و خیاطی و دب
صوفی گشته بتزد این لثام : الحیاطه والنواطه والسلام !
از هزاران یک نفر یک صوفی اند مابقی در دولت وی می زیند ! (۱۳۶)

برخی از کلبیان نیز یقینا شیاه و دغل و مسخره باز بودند - و چنانکه دیون کریسیستیم با در بیان می کند ، نام فلسفه را مایه نفرت کردند . گذشته از این برخی از آنها گرفتار خود پرستی زندگی بودند ، و ذوق سلیم و فکر درستی نداشتند مانند همین دمتریوس ، که از نرون عیبجویی می کرد ، و همین کار را با امپراطور وسپازین نیز ادامه داد و بسیار ناسزا گفت و حال آنکه وسپازین مانند نرون نبود ، یاماند پیرگریوس (۱۳۷) که امپراطور آنتونینوس (۱۳۸) را مورد حسنه قرارداد . (وسپازین به دمتریوس اعتنائی نکرد در حالی که تنها به پیرگریوس از طرف امپراطور اخطار کردند شهر

را ترك كند) - كلیبی ای که در تأثر به تیتوس (۱۳۹) حمله برد بدلیل اینکه وی با برنایس (۱۴۰) سرور می داشت است ، تازیانه زده شد ، ولی قهرمانی که دوباره حمله را تکرار کرد سر بریدند ! بهرحال ، لوسین متناهی است که از اخلاق و رفتار کلیبان نابهنجارترین و نادرست ترین بیانی بدست بدهد . در این دوره تأثیر کلامسگ کرداران از میان رفته بود و از این زو ، وقتی پرگریوس - پروئوس (۱۴۱) را که در فلسطین بآیین ترسایان درآمده بود ، بمذهب کلی خواندند نپذیرفت و باز به مسیحیت پیوست ، سرانجام پرگریوس در ملاء عام ، برای مردن ، در المپیا خود را آتش زد تا تحقیر و بی اعتنایی خود را نسبت به مرگ نشان دهد ، و هم از حامی کلیبی یعنی هرکول تقلید کند و خود را با عنصر الهی وحدت بخشد . لوسین گسان می کرد که بطور قطع و یقین پرگریوس این کار را برای عشق به شهرت انجام داده است البته می توان لاف گزاف و خود پرستی را منشاء کاری دانست که پرگریوس را باین عمل واداشت ، ولی تنها عامل این کار نمی توان بشمار آورد .

با وجود این ، و برغم اغراق ها و گرافه ها ، و برغم وجود شیادان و مسخره بازان ، اصل و فرع مذهب کلیبی را محکوم نتوان کرد . دیموگاس (۱۴۲) (تقریباً ۱۵۰ - ۵۰ پس از میلاد) عموماً بخاطر فضیلت و نیک رفتاری در آتن محکوم بود ، و چون آنتیان خواستند در شهر نمایش های گلابداتوری را بدیندازند ، وی پیش از همه آنان را پند داد تا مذبح و محراب را از میان ببرند و خراب کنند . وی سادگی و میانه روی را در همه امور پیش چشم داشت ، و از خود نمایی و انبساط کارهای غریب و شگفت برحذر بود . وی با بجرم بیدینی بدادگاه آتن برده شد ، زیرا وی از قربان کردن و احترام به رموز الوسی (۱۴۳) امتناع ورزیده و چون او را تهدید کردند در جواب گفت که : « خدا بقریبانی ها هیچ نیازی ندارد ، چون اگر این غیبها و اسرار حاوی اخبار خوشی برای انسان است ، باید بیواسطه آنها در میان مردم انتشار دهد ، و اگر ارزش و اعتباری ندارند باید احساس مردم را بدشمنی و مخالفت با آنها برانگیزد . انومائوس جدره ای (۱۴۴) هم - که پیش از این از وی یاد کرده ایم - داستانها و افسانه های کفرآمیز تشبیه خدایان به انسان (Anthropomorphism) را خوش نداشت زیرا اعمال خدایان و حملات بیرحمانه آنها در اینگونه افسانه ها مایه اعتقاد و ایجاد عیب گویی و سبب ایجاد واحداث معابد شده است . بنظر وی مزارات و معابد صرفاً نیرنگ و فریب است ، و انسان دارای اراده آزاد است ، و احترام و شان او وابسته به اعمال خود است (۱۴۵) .

از آموزگاران مشهور و معزز کلیبی یکی دیوسکورس است که تقریباً ۴۰ پس از میلاد در قلمرو حکومت امپراطور لژوان (۱۴۶) می زیست . وی از یک خانواده اشرافی پروزا (بیزینیا) (۱۴۷) بود ، و در آغاز عالم معانی و بیمان (۱۴۸) و سوفسطایی بود . وی مجبور به ترک بیزینیا و ایتالیا شد حدود ۸۲ پس از میلاد در روزگار امپراطور میترید (۱۴۹) وی زندگی پر مشقتی گذرانید در همین روزگار تبعید ، وی نوعی از سخنواری را ابداع کرد و بعنوان کنبی سیاح نامصح برای خود ماموریت نجاست توده های گمراه شده امپراطوری را قائل شد . وی هنر بلاغت خود را در خطابه های خود نگاه داشت و دوست داشت که حقایق اخلاقی را که بیان می داشت در جامعه زیبا و مؤثر و بیانی رسا و بلیغ ادا کند ؛ او فصاحت را موهبتی الهی میدانست و ، در بیانات خود خواست خدا و زندگانی موافق رضای او را سخت مورد نظر داشت . در طلب کمال مطلوب اخلاقی ، و انجام کارها بر مبنای فضیلت و نارسایی زندگانی مادی نیز همواره بدین اصل اتکاء داشت .

در نوشته های خود نیز شرح می دهد که زندگانی مرد ساده دهقان ، طبیعی تر و آزادتر و شادتر از زندگانی شهرنشین تر و تمند است ؛ ولی همچنان خود را با این سؤال مقابل می بیند که : مستندان شهرنشین که طبیعت را از دست داده و در هوس لذات طلبی و شهوت پرستی بزرگان افتاده اند چگونه می توانند روح و جسم خود را موزون و آرام سازند ؟ وی مردم طرسوس (۱۵۰) را آگاه کرد که آنان از فضایل تصور نادرستی دارند . سعادت و شادمانی در ساختمان های عظیم دولتی ، مال اندوزی و توانگری ، و حیات پر

زرق و برق نیست ، بلکه در اعتدال ، دادگری و ایمان راستین است . تمدن های عظیم مادی قدیم ، چون آسور (۱۵۱) فرو مردند و تپاه گشتند ؛ امپراطوری عظیم اسکندر از میان رفت و پلا (۱۵۲) توده ای از آجر گشت . وی مردم اسکندریه را برای خاطر کارهای بند و شهوت پرستی نصیحت می کرد ، و می گفت : که احصالت ها و فضیلت های مختصر خود را هم از دست داده اند .

نظرات اجتماعی دیون وی را بر آن داشت که عقاید رواقیان را در مورد نظم جهانی (۱۵۳) و جهان میهنی (۱۵۴) بپذیرد . همچنانکه خدا جهان را اداره می کند ، پادشاه (۱۵۵) نیز دولت را اداره می کند ، و همچنانکه جهان مجموعه ای موزون از پدیدار های گوناگون است ، باید دولت های متفرد و نیز همین جور نگاهداری شوند ، ولی بطریقی باهم درصالح و صفا باشند و آمیزش و ارتباط آزاد داشته باشند . گذشته از تأثیر مذهب رواقی بر روی عقاید دیون ، آثار نفوذ پوزیدونیوس (۱۵۶) نیز بیچشم می خورد ، بویژه مذهب کلامی جانبیه (تثلیث مسیحی) که خود برگرفته از فیلسوفان ، شاعران و قوانین رسمی یادولتی باشد . پس از پایان دوره تبعید می تیان ، در نزد تراجان تقرب یافت ، بحدی که وی فیلسوف را به پایتخت خود دعوت کرد ، و در کالسه خود او را در پهلوی خود نشاند ، جز اینکه وی مقام ادبی دیون را در نیافت . پیش از رسیدن به دربار تراجان ، دیون خطابه هایی ایراد کرده بود که در آن پادشاه خوب را با ظالم مقایسه می کرد . پادشاه عادل کسی است که چوپان مردم باشد ، و از طرف خدا برای خیر و سعادت آنها برگزیده باشد . او باید واقفا با ایمان باشد و مردمی با فضیلت و پدر خالق خود وسخت کوش و دشمن بدکاران و چاپلوسان باشد .

بنظر دیون گریس تم تصور خدایان میان مردم فطری است ، و وجود او بوسیله تفکر در طرح و نظام عالم روشن تر می گردد . با وجود این خدا از منظر چشم ما نهان است و ما مانند کودکان ناتوانیم که دستشان را بسوی پدر و مادر دراز می کنند ، و اگر چه خدایان خوش از ما نهان است ، ما ظناً می گوئیم تا وی را به بهترین صورت تصویر کنیم ، و اینکار را بویژه شاعران نیکو انجام می دهند . و اگر چه هنرمندان نیز برای همین منظور می کوشند ، ولی کار آنها نیز کامل نیست ، هیچ پیکر تراش یا صورتگری نمی تواند طبیعت یا ذات خدایان را بنحو پایسته بسازد یا بنگارد . اما همه این گروه در نگاه داشتن و ساختن خدا بصورت بشر کار غلط نمی کنند ، چون تنها به برترین موجودی که به تجربه مستقیم ما درمی آید متوسل می - شوئند ولی آن برترین موجود الوهیت است .

بعدها ما در فلسفه کسانی چون ماکسیموس اسکندرانی (۱۵۸) را می یابیم که صورت مسیحی شده ای از مذهب کلیبی یا سگ کرداری ارائه می - دهند ، وی به استانبول رفت (در سال ۳۷۸ یا ۳۸۰ پس از میلاد) و یک دوستی ظاهری با « سنت گریگوری » (۱۵۹) بست ، بعد ها جزو مقدسان شد و جای گریگوری مقدس را گرفت . ماکسیموس از طریقت و عقیدت رواقیان پیروی می کرد ، اگر چه در رفتار او صمیمیت و استواری چندانی بیچشم نمی خورد .

پایان و خلاصه کلام : تا اینجا آنچه گفتیم ، از کلیبان یاسگ کرداران بصورت رسمی خبر داریم ، و در کتابهای تاریخ فلسفه به اسم و رسم نام و نشانی از آنها داده اند ، ولی چنان نیست که مذهب کلیبی با وجود ماکسیموس اسکندرانی پایان می یابد . در هر دوره از تاریخ فلسفه و مخصوصاً از سده پنجم میلادی بعد ، که سیر مذهب سگ رفتاری بدرستی شناخته نیست ، تا امروزه خواه ناخواه کسانی بوده اند که رفتارشان و کردارشان ، و یا عقاید و اعمالشان ، رفتار سگ روشان و کلیبان را فریاد انسان می آورد . از ماکسیاوی گرفته تا دکارت و ولتر و روسو و کانت و هگل ، و حتی مارکس و راسل نیز در حرکات و سکنات و عقاید و نظریات خود از فلسفه سگ روشی متأثر شده اند ، اگر چه مستقیماً متعرض این نکته نشده اند . تحقیق بیش از این ، برعهده همت و ذمه کفایت کسانی است که فراغ بال و آسایش خیال دارند تا بفلسفه بپردازند ، آنها هم نه بفلسفه های مرده و بی تأثیر در زندگانی توده مردم ،

بلکه فلسفه نشان دهند پیش از تغییری حواشی argues. کرده sdom. duals. delicate. باید دان را بیان anery. Philo- (Lon- هر کس بکار و در آن که در رفته است ۷ لندن پس از لیز دا هوس "!!" phy. world. میکرد لاتورس الراوی رب ان زئوس چهارم خود چشم بریتان

Tao = the way or path

یکی از قدیم ترین مذاهب چینی حدود سده شش یا پنجم از میلاد است . (لاتوتسه) را پایه گذار این مذهب شمرده اند . بنظر تائو گرایان همه چیز به طبیعت اصلی با راه و طریقت یا «تائو»ی خویش باز می گردد . برخی از عقاید آنها مادی است ولیکن خرافات بسیار نیز در آنها چشم می خورد . اصول این مذهب را لاتوتسه در کتاب «قانون عقل و فضیلت "The Canon of Reason and Virtue" بیان داشته است .

۸۸ - J. J. Rousseau (۱۷۷۸-۱۷۱۴ م) نویسنده و فیلسوف

طبیعت پرست فرانسوی

۸۹ L. N. Tolstoy فیلسوف روسی (۱۹۱۰-۱۸۲۸ م)

90. Russell, Bertrand: History of Western Philosophy, p. 170.

۹۱ - عطار ، فریدالدین نیشابوری: «تذکره الاولیاء» ، ص ۲۹۳.

چاپ دکتر محمد استعلامی (توزار) .

۹۲ - دهخدا ، علی اکبر: «امثال و حکم» ، ج ۱ ، ص ۴۰ ، چاپ اول

(مجلس)

93. Zeller, E.: Outlines of the History of Greek Philosophy. Kegan Paul, 1931.

94. Gomperz, Th.: Greek Thinkers, 4 Vols. (Trs. L. Magnus.) John Murray, 1936.

۹۵ - مقایسه کنید با این داستان: «درویشی مجرد بگوشه صحرائی نشسته بود ، پادشاهی براو بگنشت . درویش از آنجا که فراغ ملک قناعت است سر بر نیابرد و الثفات نکرد ، و سلطان از آنجا که سطوت سلطنت است بر نیچید و گفت : این طایفه خرقه پوشان بر مثال حیوان اند و اهلیت و آمیت ندارند ! وزیر نزدیکش آمد و گفت : ای جوان مرد ، سلطان روی زمین بر تو گنار کرد چرا خدمتی نکردی و شرط ادب بجانی آوردی ؟ گفت : با سلطان بگوید که توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد ! و دیگر ، بدان که ملوک از بهر یاس رعیت اند نه رعیت از بهر طاعت ملوک .

گرچه رامش به فر دولت اوست
بلکه چوپان برای خدمت اوست!

پادشاه یاسبان درویش است
گوسپند از برای چوپان نیست

دیگری را دل از مجاهده ریش
خاک مغز سر خیال اندیش
چون قضای نیشته آمد پیش
ننماید توانگر و درویش!

یکی را کلمه کلام گهران بینی
روزکی چند باش تا بخورد
فرق شاه و بندگی برخاست
مهر کسی خاک مرده باز کند

ملک درویش را گفت : چیزی از من بخواه . گفت : آن همی خواهم که دگر باره زحمت من ندهی . گفت : مرا پندی بده ، گفت : در باب کنون که نعمت هست بدست کاین دولت و ملک می رود دست بدست ! (سعدی : گلستان ، باب سوم : در سیرت پادشاهان ، ص ۱۰۱) .

۹۶ . احمد امین و زکی نجیب محمود : «قصه الفلسفة اليونانية» ، ج ۱ ، ص ۱۲۸ ، چاپ مصر (۱۳۶۸ هـ . ق - ۱۹۴۹ م) ، فروغی ، محمدعلی : «سیر حکمت در اروپا» ، ص ۶۳ ، چاپ اول .

97. Monimus. 98. Onesicritus. 99. Philiscus.

100. Crates of Thebes.

101. Diag Laert: Lives of Crates and Hipparchia, p. 196-8.

102. Satire. 103. Bion of Barysthenes.

۱۰۴ Cyrenaicism پیامد قورینائی (در کتب اسلامی) . این مکتب را آریستیبوس سیرنائی پایه نهاد . این شهر را که در کتب اسلامی (قورینا) گویند ، در شمال آفریقا واقع شده است . تولد آریستیبوس حدود ۳۵۰ بقیه در صفحه ۵۵

بلکه بفلسفه های سازنده و دگرگون کننده و اگر بخوانند و تأمل و آهنگرایی نشان دهند ، فلسفه کلبی یا «سگ کرداری» نیز از همین فلسفه هاست ، اگر چه پیش از روزگار هگل بوده و مربوط بدوره فلسفه های تفسیری است نه تعمیری .

پایان

حواشی :

56. Antisthenes. 57. Thracia. 58. Kynosarges.

۵۹ . غورجیاس Gorgias که از (۴۸۳ تا ۴۳۵ ق م) زندگی کرده ، از بزرگترین سوفسطائیان است .

60. Independence of Character. 61. True Wisdom.

62. Virtue. 63. Oligarchy. 64. Individuals.

65. Aristotale: Metaphysics, p. 33.4. 66. Predicate.

67. Subject.

68. Impossibility of Self-Contradiction,

باید دانست که هنوز ارسطو منطقی را تدوین نکرده بود و شروط تناقض را بیان نداشته و وحدات هشتگانه بنظر کسی نرسیده بود .

69. "Seeing Through". 70. Slanery.

71. Copleston, Frederick, S.J.: A History of Philosophy, Vol. 1, Greece and Rome, pp. 120 - 1, (London, 1966). 72. Diagenes of Sinope.

۷۳ . Hellen هان جدده یونانیان است ، و در زبان یونانی

هر کس را که با خوردگی و کلان سالی ریشخند می کرده اند ، این کلمه را بکار می برده اند ، امروزه این تعبیر در بیشتر زبانهای اروپایی گه و پیش و در انگلیسی نیز (Hellen's Father) بکار می رود .

۷۴ . دیوژن و دیوگس هم گفته اند .

۷۵ . حافظ : دیوان ، ص ۱۰۴ ، نثر ۱۵۱ ، چاپ قزوینی .

۷۶ - سعدی : گلستان ، چاپ فروغی ، ص ۳۷ .

* - کام ناکام تعبیری است زیرا در ترجمه جمله تازی «شاه ام این» که در نصیحة الملوک غزالی و مرزبان نامه سعد وراوینی و برخی کتب بکار رفته است .

۷۷ - سعد وراوینی: مرزبان نامه ص ۱۸۳ .

۷۸ - راسل ، برتراند : «تاریخ فلسفه مغرب» ، ص ۱۰۷ ، چاپ دهم ، لندن .

۷۹ - دودلی : «تاریخ مذهب سگ رفتاری» ، از دیوگس تا سده ششم پس از میلاد ، چاپ لندن (۱۹۳۷ م) . از این مطالب مرحوم محمد حجازی نیز داستانی پرداخته آزاد ، بنام «یک فیلسوف بزرگ» که در کتاب «آینه» همو صفحات ۷ تا ۱۱ چاپ ابن سینا آمده است .

80. "Trumpet Which Hears Nothing But Itself!"

81. Carinth

82. Copleston, Frederick: A History of Philosophy, Vol. 1, Greece and Rome, p. 120.

83. "Recoining of Valves". 84. Citizen of the World.

۸۵ - گویند : وی با شاگردانش در میدان آتن برهنه شده ، استمناء می کرده اند ! اما منشاء این قول را بنده درمآخذ معتبر از جمله در کتب دیوژن لائورسی که از امهات کتب تاریخ فلسفه یونان است نیافته ام ، و العهده علی - الراوی !

۸۶ - Prométeus ، بفرانسه Promélhée ، در اساطیر یونانی رب النوع آتش و خالق نوع بشر و مظهر نبوغ و تمدن نوع انسان است . گویند: زئوس وی را بکمد هفتسوس به صخره ای از کوه قفقاز به میخ و چهارچوب بست و بعد از جاودان محکومش کرد . وی آتش یعنی نور خرد و دانائی را به انسان هدیه داد و هنر و معرفتش آموخت . وی را مظهر ختم و عصیان نیز گویند . برای اطلاع بیشتر بنگرند به (دائرة المعارف برتانیکا ، پرومیتئوس) .